

وژی — فرانسه سه‌شنبه هشتم آذر ماه ۱۳۸۴

29.11.2005

دهباشی گرامی

با درود فراوان

۴۱۲

دکتر موحد حق داشت که در آخرین شماره بخارا نوشته بود: «آقای دهباشی وقتی چیزی را می‌خواهد دیگر راه عذر و بهانه بسته است». از من خواستی که شرحی برای، همخانه، همدل، یار دانشکده و زندگیم، سیروس یحیی‌زاده بنویسم. عذر و بهانه من، استنکاف او از مصاحبه با تو — به عذر این که «آخره گر چکاره بودیم که بخواهیم مصاحبه کنیم. تازه به درد کی می‌خورد؟» — و دو دیگر اجازه از بازماندگان او بود. اولی را می‌دانستم که از روی فروتنی مفرط و خاص خودش می‌گوید؛ زیرا بر عکس خیلی‌ها همواره از این که بر سر زبان‌ها باشد پرهیز داشت. بهانه دومی را نیز همسرش، گیتی، از پیش پای من برداشت.

اینک این تو و این هم بث الشکوی من با مویه‌های غریبانه:

صبح روز ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۱ فاکسی با خط زیبایش نوشته و فرستاده بود که: «به سرطان معقولی گرفتار شده‌ام که تنها گیتی و تو از آن خبر دارید و...» از آن پس به گفته بیهقی «دل‌تنگی و ضجرتی عظیم» بود برای همه آنانی که او را می‌شناختند.

«کهنه سخنی» است رثای دوست و برشمردن فضائل او، که در میان ما به شدت رایج است؛ اما «سر و فرخار و شاخ پرپار»ی که آن بزرگمرد بود؛ نه ادعای سروری داشت و نه نیاز به رثای همچو منی.

آشنائی من و او از سال ۱۳۳۶، از سال اول دانشکده حقوق، آغاز شد. در سال‌های ۳۶ تا ۴۲



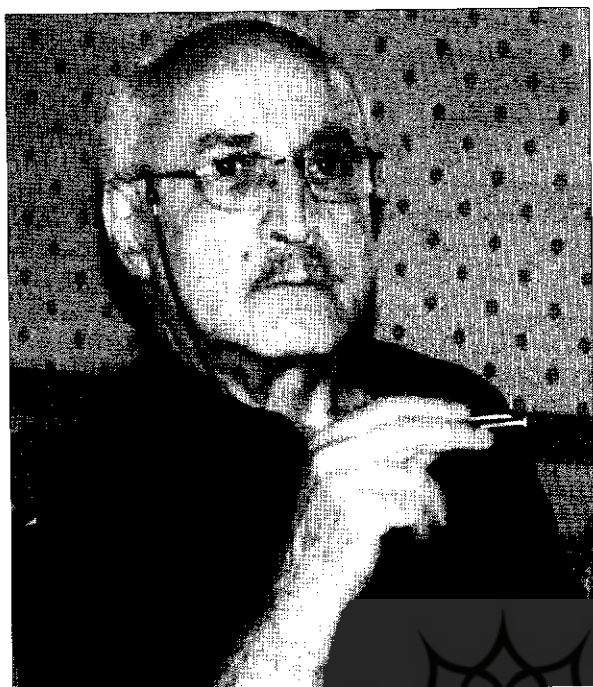
● دکتر سیروس یحیی زاده

مدتی را در زندان گذراند. در دوره دکتری دانشکده حقوق، روانشاد استاد محمود شهابی، عادت به خواندن نام حاضران داشت. آن روز نوبت او و من بود که سمیناری درباره درس اصول فقه عرضه کنیم. به هنگام خواندن نام او بوسیله استاد، بی اختیار گفتم انیس السجین است. استاد شهابی نگاهی از سر شماتت به من افکند و گفت الدنيا سجن للمرء. و این چه به حق بود.

پس از خدمت سربازی، پیشه وکالت را در پیش گرفت و در این کار تا روزهای واپسین آن چنان رفتار کرد که پاسخی بود به آن شایعه یا واقعیت که به وکلای دادگستری گفته بودند: آقایان بهتر است در فکر شغل آبرومندی باشند.

در دوران پیش از انقلاب می گفت که پاک نگاهداشتن دستمان، نوعی مبارزه با دستگاه حاکم است که آرزوی آلودگی همه ماست. او در سیاست، زیستن در فضیلت را می دید که دیدیم و می بینم که سیاست بی فضیلت چیزی جز نان به نرخ روز خوردن نیست.

آخرین باری که با او در تظاهراتی شرکت کردم در سی ام تیر ماه ۱۳۵۸ بود. یاران هم زنجیر و یا دیر آمدگان به انقلاب در بالای بالکنی، در میدان بهارستان، جا گرفته بودند و او بی هیچ توقع و ادعائی، در میان جمعیت، با گروهی، مسلح به چماق، بحث می کرد که درود بر مصدق و سلام بر خمینی، تفاوتی با سلام بر خمینی و درود بر مصدق ندارد. اما در آن بحبوحه شور و شعار و معرکه پر هول و هراس کو گوش شنوا. هنگامی که چماقها بالا آمد و سرهای ما را هدف قرار داد



● دکتر محمدرضا خوری پاک (عکس از علی دهیاشی)

بار دیگر مجبور بفرار شدیم. آن فرارهای دیگر از ترس پاشنه تفنگ و باتون بود و ضاربان هم مشخص و معلوم؛ ولی این بار...

از آن پس بود که سیاست را به خواستاران مال و مقام و یا شعاردهندگان بی حاصل وا گذاشت. با همه آشنائی‌هایی که با دکتر سنجابی و مهندس بازرگان داشت، نه تنها هیچگاه انتظار و توقع شغلی را نداشت، بل بسیاری از پیشنهادها را رد کرد. وی، خیلی زودتر از همه یاران نیمه راه فهمید که سیاست بی فضیلت و آلودگی خرقه، خرابی ایران است.

بنظرم می‌رسد که راه دکتر صدیقی را به راه همه هواداران دیگر دکتر مصدق ترجیح می‌داد. از نظر سیره فکری و دانستنی‌ها نیز صدیقی را می‌مانست. با همه پایبندی به اسلام پیرو این بیت مولانا بود که «بیرون ز جهان کفر و ایمان جائی است».

با کناره‌گیری از عرصه سیاست بازی، ذره‌ای از نگرانی‌های او برای ایران کم نشد. مقاله دکتر پورجوادی به نام «ایران مظلوم» را با عجله برای من فرستاد که ببین هنوز هستند گویندگان در این دیار و تو کار تحقیقات را ادامه بده. هر نا هنجاری اوضاع کشور، دل او را می‌خراشید و در هر نامه «وطنياتی» می‌نوشت؛ شاید هم «با دو دیده‌تر». او که در آغاز مرا به علت «خارج نشینی و ساحل امن‌گزینی» سرزنش می‌کرد؛ اوضاع ناهنجار را چنان می‌دید که نوشت «راستی، مراجعت به وطن مالوف؟ حاشا و کلا». همین ناهنجاری‌ها روح او را مانند خوره خورد.

«یار یک جهت حقگزار ما» مرد خرد، مرد ادب و مرد گذشت بود و تا آنجا که توانست درباره نوشته‌های دوستان و بویژه نوشته‌های من زحمت کشید: می‌خواند، اصلاح می‌کرد، می‌پرسید و با ناشران به گفتگو می‌نشست. ادب را به معنای اخلاق نیز بکار گرفته‌ام زیرا بیشتر مخاطب خود را «شما» می‌نامید. این خصیصه را تنها در او و آن یار دبستانی‌ام اردشیر محمصص دیده‌ام. برای آشنا شدن به خط و ربط و نثر شیرین او که یادآور نثر قائم مقام و ادیب الممالک است؛ قسمتی از نامه او ضمیمه می‌کنم و با این مصراع، از ه. ا. سایه سخن را به پایان می‌برم:

مگو که مرد رهی نیست، هست ای ساقی.

من اینک باید این مصراع در زمان گذشته بخوانم که به گفته قائم مقام از مقتضیات طالع بازگون و گردشهای ناهنجار گردون دون است. یار می‌باید و نمی‌آید غیر می‌آید و نمی‌باید.

انتشارات خجسته منتشر کرد:

سیری در تاریخ ارتش ایران

(از آغاز تا پایان شهریور ۱۳۲۰)

نوشته:

سرتیپ میرحسین یکرنگیان

نشانی: خیابان انقلاب — مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران، بازارچه کتاب

تلفن: ۶۶۴۶۰۲۸۳ فاکس: ۶۶۹۵۹۹۲۳